

فهرست

داستان صایاد و همرا

۳	مقدمه
۵	متن داستان
۲۴	تحلیل داستان
۲۴	منبع

داستان کوراوغلى

۲۶	متن داستان به زبان محلی
۳۱	متن داستان به زبان فارسی
۳۳	خلاصه داستان
۳۵	تحلیل داستان



داستان

صایاد و همرا



مقدمه

شاعران ترکمن، داستان‌های عاشقی فراوانی را به رشته‌ی تحریر در آورده‌اند. بسیاری از این داستان‌ها سینه به سینه نقل می‌شوند ولی هنوز نگاشته نشده‌اند.

یکی از این داستان‌ها که از زمان‌های قدیم سینه به سینه نقل شده‌اند داستان صایاد و همرا است. این داستان را شاعر الحاج مراد دوردی قاضی به شکل کاملاً زیبا، به زبان ترکمنی به رشته‌ی تحریر درآورده است.

نویسنده در مقدمه این داستان از مشقت‌های خود در جمع آوری این داستان نقل می‌کند. او می‌گوید: «گردآوری داستان را در سال ۱۳۴۷ به کمک نور محمد بخشایی شروع کردم»).

در این تحقیق خلاصه‌ای از این داستان گنجانده شده است.

متن تحقیق به سه قسمت تقسیم می‌شود.

□ متن داستان به زبان ترکمنی

□ متن داستان به زبان فارسی

☞ توضیحات محقق

در انتها از تمام کسانی که در نوشتمن این تحقیق من را یاری کرده اند کمال تشکر را دارم.

از مادرم که در نوشتمن شروع داستان، مادر بزرگم که در رساندن مفهوم کلی داستان مرا یاری کردند ، هم اثاقی هایم به خصوص نعمان بازیار که در ترجمه ایات و لغات دشوار کمال همکاری را با بنده کردند و از یعقوب علاقی که در تهیه منبع و از مظاہر بازاری که در ویرایش متن فارسی بنده را کمک کردند تشکری ویژه ای دارم .

رسول فصلی

دانشجوی مهندسی کامپیوتر

صایاد و همرا

﴿ اما راوی لار آنچه روایت ادیالر : قدیم زمان لاردا آذربایجان یوردوندا ((احمد خان)) دیین بیر خان بار اردی . اونونگ محمد خان دیین بیر وزیری بار اردی .

﴿ اما راویان این گونه روایت می کنند : در زمان های قدیم پادشاهی به نام ((احمد خان)) در سرزمین آذربایجان زندگی می کرد ، وزیری به نام ((محمد خان)) داشت .

﴿ این دو بچه دار نمی شدند . اینان به زیارت یک اولیا می روند و در آنجا می خوابند . وزیر در خواب می بیند که دارای فرزند دختر و پادشاه دارای فرزند پسر می شود . وقتی از خواب بلند می شوند این ماجرا را برای شاه تعریف نمی کند . اما به شاه می گوید که اگر من دارای فرزند پسر شدم و تو دارای فرزند دختر شدی من دخترت را برای پسرم خواهم گرفت و اگر تو صاحب پسر شدی و من صاحب دختر شدم . دخترم را برای پسرت انتخاب کن . پادشاه خوشحال شده و قبول می کند . آنها عقدنامه ای مبنی بر این موضوع مُهر و امضا می کنند .

﴿ ناگاه گونلردن بیر گون احمد خانیگ بیر اوغلی بولدی . آدینا همرا قوییدی لار . اوندان سونگک ، محمد خان وزیرینگ هم بیر قیزی بولدی ، آدینا سروی ناز داقلی لر . اما قیز و اوغلان برابر ایدی ، اولار یاشینی یتدی لر . سونگک آناسی همانی ستلاپ ملاغا بردی . بولار بیر نیچه وقت مكتب ده او قاب یوردی لر . گون لرده بیر گون سروی نازینگ کتابی نینگ ایچیندن بیر خط چیلدی . بو خطی او قاب گورسه لر ، ایکی سی نینگ آناسی نینگ خط و مهرلری اکن . بولارینگ بیر بیتلرینه خاص - دا محبت لری آرتدی .

روزی از روزها احمد خان صاحب یک پسر می شود . اسم او را همرا می گذارند . پس از آن ، محمد خان ، وزیر ایشان نیز صاحب یک دختر می شود . اسم او را سروناز می گذارند . این دو بزرگتر شدند . پدر همرا پس از انجام سنت پیامبر^۱ ، او را به مکتب می فرستد . [همچنین وزیر نیز دخترش را به مکتب می فرستد .] این دو مدتی در مکتبخانه مشغول علم آموزی می شوند . [روزی از روزها همرا عقدنامه مذکور را از میان دفتر سروناز پیدا می کند . او می بیند که مهر و امضای پدران آنها در آن وجود دارد . پس از این ماجرا محبت خاصی میان آن دو بوجود می آید .]

﴿ اوندان سونگك ، همرا آیتدی : ((اى سروی ناز ! ایکیمز اولدن آداخلی اکنیمیز . گل ایندی عیش و عشرت سوریلی !)) . دیلی . اولار ملادا اوقاب عیش و عشرت سوردی لر .

﴿ بعد از این ماجرا ، همرا گفت : ((اى سروناز ! ما را از قبل نشون کرده اند . بیا به یک دیگر عشق و محبت بورزیم)) . اینان در حالی که درس می خواندند به یک دیگر عشق و محبت می ورزیدند .

﴿ گون لرده بیر گون بیر - بیر لرینه مهر و محبت لری زیاده آرتیب ، بو سوز ایکی سی نینگ آتلارینا یتدی . اوندان سونگك ، همرانینگ آتساسی ، سروی نازی همرا غنا کاچ ادیپ بردى . یاغشی قیزلا ر سروی نازینگ داشیندا ، یاخشی بیگیت لر هم ، همرانینگ یانیندا بولدی لار . هر قایسی لاری ساز و صحبت ادیپ او توریپ اردی لر . اما تخارا پودق دین بیر سوداگار بار اردی . کوب ولايت لری سیاحت ادیپی . اوزی هم همرانینگ آتساسی عاشق احمدینگ دوستی اردی . اول عاشق سوداگاری تویونا چاغریپ الیپ گلدی . همرانینگ یانیندان اونسی بسله دی لر . همرا سورادی : ((اى سوداگار ، سن گوب ایل لری گزیپ کوب یوردلری گورن آدم سینگ ، مینیگ شو او تور شیمدا هیچ بیر کمیم بار می ؟ !)) دیلی . اوندا سوداگار آیتدی : سنینگ هیچ کمینگ یوق ، اما بیر کمینگ بار !) . دیدی اوندا همرا آیدی : ((اى سوداگار نامه کمیم با آتفیل .)) دیلی . اوندا سوداگار آیتدی : ((من کوب یولری گزیپ گوردوم اما قیزیل آلمـا شهرینده محمد خان دین بیر پادشاه بار . اونونگك صایاد خان دین بیر قیزی بار اکن . شو یرده سنی گوردوم و اول یرده هم اونسی گوردوم . ایکینگیزینگ حستونگیزنسی برابر گوردوم . اگر شونی هم آلا بیلسنگ هیچ بیر کمینگ بولمازدی !)) . دیلی .

﴿ روز به روز مهر و محبت این دو به یکدیگر زیاد تر می شود ، این خبر به گوش پدران آنها می رسد . بعد از آن پدر همرا ، سروناز را به نکاح پسرش در می آورد . دختران خوب به گرددسروناز و پسران خوب در کثار همرا بودند . هریک از آنها با ساز و صحبت نشسته بودند . اما در آن میان یک بازრگان به نام (قاراپوداق) وجود داشت که سرزمینهای زیادی راسیاحت کرده بود . او دوست پدر همرا بود ، پس از دعوت کردن ایشان به جشن عروسی ، او را پیش همرانشاندند . همرا گفت : ((ای بازرگان ، توفرده هستی که سرزمینهای زیادی را سیاحت کرده و افراد زیادی را دیده ای ، با این همه تجربیات ، آیا کم و کاستی در سلوک من می بینی ؟ بازرگان این گونه پاسخ داد : ((در توهیچ کم و کاستی نمی بینم مگر یک مورد)) همرا گفت : ((بگو به من چه کم و کاستی دارم)) پس بازرگان گفت : ((من در سرزمین های زیادی قدم گذاشته و دیدم . در شهر قیزل آلمـا پادشاهی به نام محمد خان حکومت می کند . دختری به نام صایادخان دارد . در این مکان تو را دیدم و در آنجا او را دیدم حسن شما را برابر دیدم اگر با او نیز بتوانی ازدواج کنی هیچ کم و کاستی در تو نخواهد بود !)) .

¹ ختنه کردن -

² به معنی سیب قرمز -



﴿ اوندان سونگ ، همرا بور سوزی اشیدیپ ساز و صحبت و توی مجلسی تاشلاپ قیزیل آلما شهرینه آطلانیپ گیتمکچی بولوپ آتا
وانه سی همه یارو - یاران لاری بیلن خوشلاشیپ اولا را فاراب بیر سوز دییسی :

﴿ پس از شنیدن این سخنان ، ساز و صحبت و مجلس عروسی را رها کرده به سرعت قصد رفتن به شهر قیزیل آلما کرد . با پدر ،
مادر و همه یار و یاورانش خدا حافظی کرد رو به سوی آنها کرد و گفت :

﴿ جشن عروسی به طور معمول دو روز طول می کشد اما بعضی ها آن را کمتر یا بیشتر می کنند . آنها بیان که بیشتر از دو روز طول
می کشد یک روز قبل از آن دو روز اصلی جشن مختصری به نام پیش برنامه می گیرند .

روز اول عروسی را ((مسایب جای)) می نامند که در آن روز جشن در خانه ی داماد انجام می گیرد و دوستان و خویشاوندان داماد
دعوت می شوند . در این روز عروس کنار داماد نیست و در خانه ی پدریش می باشد .

صبح روز دوم عروس را با کجاوه به خانه ی داماد می آورند و شب آن روز نیز جشن می گیرند .

در اینجا منظور از عروسی ، شب اول عروسی - مسایب جای - می باشد که عروس پیش داماد نیست .



گل کونگلوم گیله یلی او زاق یولالارا

بیر دلبرینگ سوداسینا دوشموشم قارداش دوغان ، باشیمیزدان نه گچر

آخلاپ گوزلریمان قانلی یاش دوکر بوی لاری او زین دیر لب لری شکر

بیر دلبرینگ سوداسینا دوشموشم هر گورن کیشی لر آرزوین چکر

عشقیندا گل منگزیم سارغاریپ سولدی گوزوم یاشی آقا - آقا سیل اولدی

بیر دلبرینگ سوداسینا دوشموشم بلبل او چوب منزلگاهم چول بولدی

فلک نینگک الیندن قانلار بودارام عاشق همرا دیر ایندی نیلام

خان صایدینگ سوداسینا دوشموشم توولا ایله مانگ دور مای گیله رم



گرفتار عشق یک دلبری شده ام بیا عزیزم برویم به سفر های دور و دراز



گرفتار عشقی یک دلبری شده ام ای دوستان چه بر سر ما خواهد آمد

از فراق او از چشمانم خون جاریست قدی رعنا و لبانی چون شکر دارد

گرفتار عشقی یک دلبری شده ام هر که او را دید در دل آرزو مند او شد

گل سورتم از عشق او پژمرده شد گریه گریه کنان ، سیل از چشمانم جاری شد

گرفتار عشقی یک دلبری شده ام با رفتن معشوق همچون بلبلم سرایم بیابان شد

از دست این فلک خون جگر خورده ام همراه عاشق می گوید که حالا چه کنم

دوچار عشق صایاد خان شده ام اسرار به ماندن من نکنید من به هر حال خواهم رفت

□ الغرض ، همانینگ یار و دوستلاری توولا اندیلر ، بولمادی . آخر سونگ فاتحه بریپ قالدی لار . همرا یولا روانه بولمی . اما سروی ناز همانینگ یار و دوستلاریندان بو خبری اشدیپ بیر قارا آط مینیپ ، قارا لباس گینیپ بیر منزلده همانینگ اینیندان یتدی . همرا بیر وقت اینینا قارا سالار سروی ناز قارا گیپ او نونگ اینیندان یتیپ گلیار . اما بو برد همرا سروی نازه قارا پ بیر سوز آیندی :

□ الغرض ، یار و دوستان همرا سعی و کوشش فراوانی کرده اند تا او را از سفر بازدارند اما افقه نکرد . آنها با کردن دعای خیر او را روانه ی راه کردند و خودشان ماندند .

❑ فاتحه دادن (فاتحه بریپ) در اینجا به معنی دعای خیر کردن است .

□ همرا سفر خود را آغاز کرد . از سویی سروناز باشیدن این خبر لباس سیاهی پوشیده و سوار بر اسب سیاه شد و به راه افتاد تا اینکه در یک منزلگاهی به او رسید همرا روبه سوی سروناز کرده و این چنین می گوید :

گل ای سرویم سن گینیمه قارانی کونگلونگ نی اینجیدپ چیتمه قاشینگی

گل ای سرویم سن گینیمه قارانی خمار آلاگوزدن دوکمه یاشینگی

قارا گیمک سنینگ بختینگ - دا باردیر سن سینگ پادشاهیم تختینگ -

گل ای سرویم سن گینیمه قارانی صبر ایله سوودو گیم و قینیگ - دا باردیر

بیر یوزونده گر همانی سویر سن گوک یوزونده مهری ماهی سویر سن

گل ای سرویم سن گینیمه قارانی قیرمیزی گیگن بیراللهی سویر سن

همرا دییر قایناب یوره گیم جوشماز

آتشی بولماسا لقمه سی بیشمتر

گلگون گیگیل سانگا قارا یاراشماز

گل ای سرویم سن گینمه قارانی

از من آزده خاطر نباش و اخم نکن

بیا ای سرو من ، لباس سیاه نپوش

با چشمان زیبایت اشک نریز

لباس سیاه پوشیدن در بخت و اقبال تو وجود دارد

تویی پادشاه من ، تختی نیز داری

بیا ای سرو من ، لباس سیاه نپوش

صبر کن ای معشوق من ، وقت زیادی داری

روی زمین مهر همرا در سینه‌ی تو وجود دارد

در آسمان ما را می‌پسندی

چیز دیگری بپوش ، فقط خداوند یگانه تسبیح می‌گویی ، بیا ای سرو من ، لباس سیاه نپوش

همرا از صمیم قلب می‌گوییم ، اگر از صمیم قلب نگویید ، سخشن کار ساز نخواهد بود

لباس گول گون بپوش ، برای تو لباس سیاه مناسب نیست ، بیا ای سرو من ، لباس سیاه نپوش

القصه ، اوندان سونگک ، همرا ینه آطلاتیپ یولا روانه بولدی . سروناز هم اینینا دوشوب قالمادی . همرا آطینگ باشینی ساقلاپ

ینه بیر سوز آیتدی :

بعد از این همرا به راه خود ادامه می‌دهد . سرو ناز نیز کوتاه نیامده و به دنبال همرا می‌رود . همرا اسب خود را نگاه داشته و

سخنی می‌گوید :

گیتدی گیتدی بیر منزله پیتیشدی

قال مارالیم سروی نازیم قال ایندی

بلند بلند داغلار آراغا دوشدی

قال مارالیم سروی نازیم قال ایندی

تەبەنلەك نىچە ايشلر قايردى
 آج گۈزلىرى تۇپراق بىلەن دېبۈردى
 مىنى سەندىن سىنى سەندىن آيسىردى
 قاز مارالىم سەروى ئازىم قال ايندى
 قارا زۆرقىنگ اوجۇن اورىسىنگ، اورمىسىنگ
 خوش قال يارىم منى گۈرسىنگ گۈرمەسىنگ
 مېيىنگ بىلەن دوران سۆرسىنگ سۆرمەسىنگ
 قال مارالىم سەروى ئازىم قال ايندى
 اللى نە دىر، يىدى نە دىر، باش نە دىر
 قوم نە دىر، قارداش نە دىر، خویش نە دىر
 كۈزلىرىدىن آقان قادانى ياش نە دىر
 قال مارالىم سەروى ئازىم قال ايندى
 عاشق هەمرا دۆشىدى عشقىنگ يېلۇنا
 سۇنالار غرق اىلدى عشقىنگ گۈلۆنە
 باش تۈزۈمۈشام خان صايادىنگ اىليلە
 قال مارالىم سەروى ئازىم قال ايندى

رەفتە رەفە بە منزلى رىسىد بىمان اى مارال من ، اى سەرونازم ، بىمان

كۆھ ھاي بلند بىن ما افناده است بىمان اى مارال من ، اى سەرونازم ، بىمان

فلک بى وفا چە ئۆلەم ھايى را كرده است خاڭ ، چىشمان طمع كار را پې كرده است

من را از تو و تو را از من جدا كرده است بىمان اى مارال من ، اى سەرونازم ، بىمان

مفهوم كلى اين شعر ، مانع شدن هەمرا از آمدن سەروناز بە دنبال او است ، شاعر در اين شعر با ظرافتى خاص خواهش و تمناي هەمرا
 را از سەروناز بە نمايش در مى آورد .

الغرض، همرا: «نېرەدە سن قىزىل آلمَا شەرى!» دىيىپ، يۇلا روانە بۈلدى.
 سروى ناز مۇنى گۇرۇپ آط اىلغادىپ، همرانىنگ اۇنگۇنە گچىپ، اۆزۆنسى
 اطدان اۇقلابپ، همرانىنگ يولونىنگ اوستۇنە باشىنى قۇيۇپ ياتى بىرىدى.
 همرا مۇندا هم سروى نازا باقمان، گىچى بىرىدى. سروى ناز مۇنى گۇرۇپ آى
 تك يوزۇن سارغانلىپ بىر سۇز آيتىدى:

الغرض همرا با خودش مى گويد: ((كجايى اي شهر قزل آلمَا)) اين سخن را گفتە ، به راه خود ادامە مى دهد . سروناز اسب خود را تاختە و خودش را جلوى راه همرا مى اندازد . همرا اينجا نيز به سروناز توجه نكىردى واز كىنار او عبور مىكىند . سروناز با ديدن اين رفتار صورت زىيائى خود را چىرخانىدە و اين سخن را مى گويد :

يار بوگون گىتمەلى بۈلدى	اي يارانلار، مسلمانلار
يار باسىپ اۇتىمەلى بۈلدى	باش قۇيمۇشام يار يولونا
كىيم سۆزدى ذوقى صىفانى	من چىكىدىم جىبر و جىفانى
يار بوگون اۇنۇتمالى بۈلدى	اۋالقىى عەھدى و فانى
آقدىردى گۈزۈم ياشىنى	گۈرۈنگ نىلکىنىڭ ياشىنى
يار آلىپ گىتمەلى بۈلدى	ياد اولكەلرە باشىنى
بوگون بۈلدى دردىم تازە	دۈلدى دىيىاگە آوازە
سەتم ادىپ سەروى نازە	
همرا هم گىتمەلى بۈلدى	

امروز روز جدائى معشوق من است اي ياران و دوستان من

اما يارم با زور و اجبار بىرندە شد وجودم را در راه معشوق قرار مى دهم

چە كسى بە من مەربانى كرد من ظلم و ستم زىيادى كشىدە ام

امروز باید يار را رنجاند به اولين عهدت وفادار باش

كە چىگۈنە اشكم را از چىشمانم جارى كرد بىين كار اين فلك را

امروز يار خواهد رفت ياد آور روزهابى كە با يار بودى

شهرت او در دنیا پیچید

امروز دردم تازه شده

همرا با ستم کردن به سروناز رفتی شده است

در این شعر سروناز قبول می کند که دیگر نمی تواند همرا را برگرداند و با زار و ناراحتی روزهای خوش و عهدش را با او یاد آوری می کند و به او می گوید که داری ستم بزرگی به من می کنی .

الغرض، همرا دۇلاتىپ گلىپ سروى نازىنگ باشىنى يىردىن گۇۋىرىپ آيتىدى:
«اي سروى ناز! ايندى مانگا آق كۈنگۈلۈنگ بىلەن رخصت بىرىپ آق فاتحە
برىگىل» دىيىدى. سروى ناز هر نىچىك-دە بۇلسا ھم: «ھەمانىنگ كۈنگۈلۈنى
يېقماين» دىيىپ، آق فاتحە بىرىپ بىر سۆز دىيىدى:

همرا برگشته و كىمك می کند که سروناز از زمين بلند شود و می گويد : ((اي سروناز ! با صميم قلب به من يك رخصت بده و
براي من دعا كن)) سروناز نيز با وجود مخالفت ، دل همرا را نمى شكىد و دعای خيرى كرده و اين كلام را مى گويد :

بۇندان گىدر بۇلسانگ اول ياد ايل لە
منى قۇزىدۇنگ داغ آرمائىلى گۈنلۈرە
شاه مردان اوستومىزدە دالدا دىر
كۈنگۈلۈم پېيشان دير گۈزۈم يولدا دىر
بىلەن بىلەن دەنلىقىسىز بىلەن دەنلىقىسىز
قۇرقىيم كۈپدۈر خطا چىقار دىلىمدىن
سروى ناز دىرىم: ايندى گىلدىم آمانا
شاد بۇلان گۈنلۈرەم بۇلدى غەمانا
بار ھەماھىم ساغ بار آمان گىله سن

اگر می خواهی از اینجا بروی این روز ها را به خاطر بسپار ، آرزو می کنم که به سلامت برگردی

من را با غم بزرگی تنها گذاشتی

اما آرزو می کنم که به سلامت برگردی

خداوند یگانه حاضر و ناظر است

بلبل همیشه هوا و هوشش در گل تازه ای است

دلم تنگ است و چشم به راه

برو ای همای من به سلامت برو و در امان برگرد

بلبلی بودم و از گل خود جدا شدم

جدایی را از مرگ سخت تر دیدم

ترسم زیاد است ، گفتارم لرزان

برو ای همای من به سلامت برو و در امان برگرد

سرواناز می گوید : حالا به امنیت رسیدم

اگر بگویم عرضی دارم ابتدا باید به یار عزیزتر از جانم بگویم

روزهای شیرینم به غم خانه تبدیل شد

برو ای همای من به سلامت برو و در امان برگرد

الغرض، او ندان سونگ، همرا آیتدی: «ای سروی ناز! منینگ بارجاق يولوم
داش دیر، بیر آط ایمی برسنگ» دیدی. او ندا سروی ناز آیتدی: «ای همرا!
کونه لر آیدیپ دیر، آط رزقی آلنیندا، منینگ سانگا برجک آط ایمیم یوق»
دیدی. او ندا همرا آطدان دوشوب سروی نازدن رخصت آلماقچی بزولدی.
سروی ناز-ده برمهدی. ارسه همرا دالاشماغا باشладی، شول حالدا
سروی نازینگ هونجی سی او زولیپ یره قاچدی. سروی ناز هم چوپلار بزولدی.
او ندا همرا آیتدی: «ای سروی ناز! بو هونجی لرینگنی چوپله مه، من سانگا
قیزیل آلما شهریندن یاغشی هونجی گتیریپ برهیین» دیدی، «هم بو یرده
سانگا یادگار بزولوپ قالسین» دیدی. «هر وقت قایدیپ گلمده او ندا یاد
ادهیین» دیدی. سروی ناز هم همرادان بیر پورجه آلدی. او ندان سونگ،
خوشلاشیپ یولا روانه بزولدی لار. اما سروی ناز یاریندان آیریلانينا غمگین
بزولوپ، بیر سؤز آیتدی:

از آن پس همرا گفت: ((ای سروناز ! جایی که من می خواهم بروم دور است ، آذوغه اسب مرا بدء)) پس سروناز گفت : ((ای همرا ! بزرگان گفته اند ، روزی اسب مقرر است ، من آذوغه ای برای اسب تو ندارم)) . همرا از اسب پیاده شده و رفت که از سروناز اجازه بگیرد .

این اجازه با اجازه گرفتن از سروناز برای رفتن به شهر قیزیل آلمافرق می کند .

سروناز نیز اجازه نمی دهد . همرا از راه خشونت وارد می شود ، در این حال زنجیر گردنبند سروناز پاره شده و بند های آن به زمین می ریزد . سروناز نیز شروع به جمع آوری بند های گردنبند خود می شود . پس همرا گفت : ((ای سروناز ! این گردنبند را جمع نکن من از شهر قیزیل آلمایک گردنبند خوب برایت می آورم)) تا برای تو و من این مکان یک خاطره باقی بماند ; هر وقت برگشتم در راه برگشتن آن را یاد کنم)) . سروناز نیز از همرا قول می گیرد . پس از آن با خدا حافظی روانه راه می شوند . اما وقتی که سروناز از یارش جدا می شود غمگین شده و این سخن را می گوید :

نه، فلک، نیچه ایش لر قایردي	آلدى منینگ شیرین جانیم آه ایندی
مورگ ناز ایله، شیرین جاندان آییردي	من آغلارام، گیجه و گوندیز آه ایندی
جوخ سودالار سالدى منینگ باشیما	رحمی گلمز، گؤزدن آقان یاشیما
باساریم گیندی، قیامت دیسر باشیما	بوگون بوللدى آخر زمان آه ایندی
آلا-آلا خمار گوژلرینگ بیلن	توتدی آهیم داغ و دوزلرینگ بیلن
آنده گجانیم شیرین سوژلرینگ بیلن	من قالمیشام، غم اویونده آه ایندی
سرمی ناز دیسر: یار جبرینه دوزرم	اویتن گونلریمه، دفتر یازارام
مجنون کیبی، چئلدن چئله گزرم	
فریاد چکیپ، ناله دارتام آه ایندی	

روزگار بی وفا چه کار هایی را برعکس کرده است ، جان شیرین من را از من گرفته است . با هزار و یک حیله من را از معشوقم جدا کرده ، حالا شب و روز کارم گریه کردن است . فلک چقدر در روزگارم سوز و اندوه قرار داده است و هیچ رحمی به اشک چشمانم نکرده . مانند مجnoon برای دیدن توبی تابی می کنم .

در این شعر سروناز اندوه و غم خود را به همرا انتقال می دهد و تقصیر کار را بر روی روزگار می اندازد .

الغرض، اوندان سونگ، سروی ناز همرا بيلن الله يارلاشىپ ايزينا قايدى.
 يولدا همانينگ آتاسى عاشق احمد، سروی نازينگ اوونگوندن چيقدى. عاشق
 احمد همانينگ گىدەنىسى اشىدip گلىاردى. سروی ناز عاشق احمدگە قاراب
 بير سۈز آيتدى:

الغرض ، پس از آن همرا را به خدا سپرده و باز مى گردد . در راه باز گشت سروناز به پدر همرا بىرخورد مى كند . پدر همرا با
 شنيدن خبر رفتن همرا رهسپار شده بود . سروناز رو به سوى پدر همرا اين سخن را مى گويد :

آقا احمد اشىت زارىم	سۈور ياريمدان آيرىلديم
جىسىمىدىن چىقىپ جانىم	شىرىن جانيمدان آيرىلديم
باغلانىپ دير منىنگ بختىم	يىقىلپ دور تاج و تختىم
تر حوضلى گۆل درختىم	من گلۇذاريمدان آيرىلديم
يار بىلەن بااغدا گىزدىگىم	اويناپ آلماسىن اوّزدىگىم
يۆز مۇنگ جېرىنه دۆزدىگىم	وفاداريمدان آيرىلديم
سروى ناز دىير: من گىitemنام	مال و ملکمنى ساتمانام
يار سوزونى اوْسۇتمانم	
من همانىيمدان آيرىلديم	

اي شاه احمد به حال زار من بىنگر كه از يار خويش جدا افتاده ام . بخت من سياه شده است . چون يارم مى خواهد من را ترك
 كند. مانند گلى هستم كه از باغ خود جدا افتاده ام .

الغرض، اوnda سۈنگ، عاشق احمد آيتدى: «اي سروى ناز! گل ايزينىغا
 قايت، همانى ايكمىز هر نىچىك-دە بولسا، آلىپ قايداريس» دىيىپ
 ايكىسى -دە همانينگ ايزينى آلىپ اوغرادىلار. بير نىچە وقت دان سۈنگ
 يۈرىپ همانينگ ايزيندان يتىپ، آتاسى همانينگ اوونگونە گچىپ، بير سۈز
 آيتدى:

الغرض ، پس از آن ، احمد می گوید : ((ای سروناز ! بیا با هم دنبال همرا برویم ، هر اتفاقی که بی افتاد ما او را باز می گردانیم)) .
هر دو به دنبال همرا حرکت کردند . پس از مدتی حرکت ، به همرا رسیدند ، پدرش جلوی همرا رفته و این سخن را می گوید :

گیتمه گیتمه بالام یوللارینگ داش دیر	قـؤـلاق سـالـغـيل بـالـام آـه و دـادـيـما
گـیـتمـه گـیـتمـه بالـام یـولـلـارـينـگ دـاش دـير	صـبـح و شـام دـوـشـرـهـ سـنـ منـيـنـگ يـادـيـما
هـجـراـنـ اـزـدـيـ بـيـلـنـ بـاـغـرـيمـ دـاغـلـارـام	سـنـ بـوـزـلـماـسـانـگـ بـوـ دـنـيـائـىـ نـيـلـارـام
گـیـتمـه بالـام گـیـتمـه مـنـزـلـينـگ دـاش دـير	منـ اـزوـمـنـيـ بـيرـ وـ بـارـاـ بـاـغـلـارـام
ايـنـدـيـ رـحـمـيـنـگـ گـلـسـينـ بوـشـيرـينـ جـانـا	بـلـلـ بـلـ كـيـيـ دـوـشـيـسـمـ آـه وـ اـفـغـانـا
گـیـتمـه گـیـتمـه اوـغـلـومـ يـولـلـارـينـگ دـاش دـير	تـوـيـمـاـ بـالـامـ مـنـيـ دـاغـ وـ هـجـراـنـا
ايـسـتـهـ يـيـبـ تـاـپـيـماـزـ سـنـ غـرـيـبـ مـزاـريـنـ	آـنـاـگـ اـحـمـدـ آـيـدارـ گـوـنـگـولـهـ بـارـيـنـ
چـيـقـارـفـلـ كـونـگـلـوـنـگـدنـ گـورـمـدـيـكـ يـارـيـنـگـ	
گـیـتمـه بالـامـ گـیـتمـه مـنـزـلـينـگـ دـاش دـير	

ای عزیز من نرو راه طولانی و دراز و سخت است ، روز و شب در فکر تو هستم که چه بلایی بر سر تو خواهد آمد . اگر تو نباشی ، وارث تخت و تاج من کیست . دوری تو جگر من را خواهد سوزاند . مانند بلبل در حال آواز و زاری هستم به حال من رحمی بکن و نرو . یاری که تا کون او را نمیده ای (صایاد خان) از قلبت بیرون کن و از سفر منصرف شو .

الغرض، عاشق احمد بیلن سروی ناز هر چند تؤولًا اتسهـلـرـ، هـمـ قـبـولـ
اتـهـدـیـ. سـرـوـیـ نـازـینـگـ طـاقـتـیـ قـالـمـانـیـ بـیـرـ سـوـزـ آـیـتـدـیـ:

الغرض ، احمد و سروناز هر چه سعی و تلاش کردند که او را منصرف کنند ، اثری نداشت . آخر صبر سروناز به پایان می رسد و می گوید :

اولدان آداغلیم جانیم همراهیم
 نچون مندن يوز دۇندرىنگ عزىزم؟
 داغلارى ارىدر بو چىن آھىم
 نچون مندن يوز دۇندرىنگ عزىزم؟
 يۈلداش ايلەپ آغىل منى يانىنگا
 آىلاتايىن آطىينىڭ بىلەن دونىنگا
 من قربان بولايىن سىنىنگ جانىنگا
 نچون مندن يوز دۇندرىنگ عزىزم؟
 بېرگۈل ايدىم سالدىنگ كۈنگۈلە داغى
 سىنام اوزىز قويىدونگ هجرانلى داغى
 نچون مندن يوز دۇندرىنگ عزىزم؟
 رگل همراھىم بوجون آيرالىق چاغى
 عاقل بۈلسانگ معنى آغىل سۈزۈمدەن
 گۈترىدىم پردهنى گولدى يوزومدەن
 سروى ناز دىيىر: ياشىم آقار گۈزۈمدەن
 نچون مندن يوز دۇندرىنگ عزىزم؟

اى يار دوران كودكى من چىگونە مى توانى من را ترك كىنى ، آه و فغان من بىخ هاى كوه ها را ذوب مى كند . چىگونە مى توانى
 از من دور شوي . اجازە بده من نىز با تو بىايم تا در اين سفر كىزى تو باشم ، من را تنهانىڭدار .

الغرض، همراغا، بۇ سۈزلەر اونچاقلى تأثير اتىمدى. عاشق احمد آيتدى: «اي
 همرا! سن قايتماسانگ من هم قايتمارين، سن نىزىدە بۈلسانگ من هم شوندا
 بارار من!» دىيىدى. آتا اوغۇل اىكىسى گىدر بۈلدى لار. سروى ناز دۈلانىپ
 اىزىينا قايتدى.

الغرض ، اين سخنان حتى خيلي كم هم بى روى همرا تاثيري نمى گىزارد . احمد مى گويد : ((اي همرا ! اگر تو بى نىگردى من نىز
 باز نخواهم گشت تو هر كجا باشى من نىز آنجا خواهم بود !!) پىدر و پىرس هر دو قصد رفتەن كردىن و سروناز باز گشت .

پىدر و پىرس از طى مسافتى از آذر بايجان خارج شدند .

در مسیر راه اتفاق های فراوانى برای همرا و پىدرش مى افند . آنها چند روزى در راه بودند و بالاخره به شهر قىزىل آلما مى رىستند .
 همرا به كىمك پىدرش با سعى و كوشش فراوان و تحمل سختى های زىاد (مانند : بستان آنها به درخت ، زندانى كردن آنها و ...) آخر مى تواند دل
 صايدخان را بىدست بياورد .

اوندان سۇنگ، صايادخان

عاشق احمدى چاغىردىپ گتىردى، و آيتدى: «اي بابا ايىدى اوغلىنىڭى بىزە تابشىرىپ اوزىنگىز بارىپ مال و ملک لارىنگىزە سرانجام بىرىنگ» دىيىدى.
اوندا عاشق احمد ناچار بۇلۇپ بىر سۇز آيتدى:

پس از اينكە مهر همرا در دل سايادخان مى افتە ، پدر همرا را صدا كرده و مى گويد : ((پدر جان حالا پىرت را به من بىسپار ، خودت برو و به مال و حکومت رسيدىگى كن)) . آنگاه احمد از روی ناچارى مى گويد :

صايادخان همرانى سانگا تابشىرىدىم	ايىندى من گىيلر من آذربايجانا
صايادخان همرانى سانگا تابشىرىدىم	سىزلىرى تابشىرىدىم قادر سېجانا
جمالىن بىر منم يختى جهانا	دوشىبىدور قولىمە بىر امىسىل دانا
صايادخان همرانى سانگا تابشىرىدىم	يوسف دىيىن سالمە اۇنى زىدانا
اورمانگ سوكمانگ شاديانە گولدورىنگ	همرا ياشدور بىلەدىگىن بىلدۈرىنگ
صايادخان همرانى سانگا تابشىرىدىم	يا گۈزۈم گۈرمەسىن منى اولدورىنگ
بىلەمىنگ قواتى كۈنگلۈمىنگ شادى	احمدىنگ دىنلەدە يكە فىرزىنى
	فلىكىنگ اليىندىن ايلارم دادى
صايادخان همرانى سانگا تابشىرىدىم	

حال من به آذربايجان خواهم رفت - اي سايادخان ، همرا را به تو مى سپارم

شما دو نفر را به قادر پاكى مى سپارم - اي سايادخان ، همرا را به تو مى سپارم

مانند زىلخا معشوقت را به زىدان نىاندار

پدر همرا در اين شعر صايادخان را نصيحت مى كند و به او توصيه مى كند كە مواظىب پىرسە باشد .

بعد از رفتن پدر همرا ، صايادخان و همرا با ھم زىندىگى مى كىند . روزى از روزها وقتى كە اين دو كنار حوضى نىشتە بودندا . همرا شعر غمگىنى مى سرايد و در آن شعر سروناز را ياد مى كند در زىر آن شعر را مى يېنىد :

قۇلۇمى اۇزادىپ سۇناتى توتاب
 بىر خىال اىلدەيم داش بىلەتام
 يۇرەگىم دوزماين آزماغا دوشدى
 إىسر ايدىم لېلىرىنىنگ بالىندان
 قوچار ايدىم يارىنگ اىسچىگايلىندن
 كۈنگۈل تلواس اۇرۇپ گىزماكا دوشدى
 آبرا دوشدوخان (سروىنىنگ) بالىندان
 سروىمىدىن آيرىلىپ دوشدوخان ايراغا
 كۈزۈم ياشا دولدى كۈنگۈلە فراغا
 سلکىشپ صونەلار چىقىدى قىراغا
 اگرىيە دىللارىن دوزماگە دوشدى
 همراڭرفتار دور يارىنگ اۇزونە
 مائىل بۇلدۇم سۇنالارىنگ گۈزۆنە
 خىمار گۈزلەرنى سوزماگە دوشدى

از سرو خود جدا شده ام ، از آن خىلى دور شده ام . از دورى او اشك از چشمانم جارى مى شود.

در اين شعر همرا غم خود را از دورى سروناز ابراز مى کند.

صايادخان بۇ سۇزى اشىداندىن سۇنگ، آيتدى: «اي بانو كىنiz بuo اوغلان
 سۇزونى جودا يانغىنلى آيدىيار، بىر سۇزىنده سروىناز دىيىپ كۆپ ساغىنیار،
 اوز يۇردۇنده سروىناز آدلى يارى بولمالى» دىيدى. «اگر ينه سروى دىيىپ
 سوزلهسە تحقىق ادip گورايلى» دىيدى. اوئىدان سۇنگ، اوغرادىيلار،
 گۇردى لرکى هر تاکىنگ اوستوندە اوچ كاكلىك سايراپ دوروبىدور - همرا
 افلارى گۇرۇپ سىزلىر ھم صايادخان سروىناز - اوچىمىز بۇلۇپ شىلە
 اوتورسايدىق دىيىپ ساغىنیپ بىر غزل آيتدى:

صايادخان بعد از شىيدىن اين شعر ، به كىنيزان خود مى گويد : ((اي بانو كىنiz ، اين پسر در ميان سخنان خود از دل شكستىگى سخن
 مى گويد در سخنان خود از سروناز ياد مى كند در سرزىمىنىش بايد يار دىگرى داشته باشد . اگر باز ھم از سروناز سخن به ميان آورد برويد و تحقىق
 كىند و ماجرا را بفهمىد)).)

همرا با دیدن سه غاز نشسته کنار هم ، به یاد سروناز و صایادخان می افتد و با خود می گوید که کاش ما نیز این گونه کنار هم بودیم
سپس غزلی در این باره می سراید .

آوازی قولاعیمه گلداری کاکیلیگینگ
حسرتی جانیمدا قالدی کاکیلیگینگ
کؤنگلوم ایستار آلا گوزلی لاجینی
خطی خالی سیاه زولنی کاکیلیگینگ
کؤنگول تلواس اورار قوشای خالینا

قیش دولاندی بهار بژلدی یاز بولدی
آفلامه دیم اویسنامه دیم گولمه دیم
یسانگافینا دویش قارا ساچینی
آلداب آودان قوییار آلفیر لاجینی
چموخ آوچیلار آلدان پدیر آلینه

تهقه ازوپ خوش گلیشی کاکیلیگینگ
قوللاری خال خال دور پایی قیرمیزی
خطی سیاه زولنی حالی کاکیلیگینگ
یوردو مزده قالان اول سروی جان دیر

باراباردیر چهار گوچانینگ مالینا
گوگ جامه گینیپ کشت ادر اوزی
جیغاسی شکاری سورمه لی گوزی
همرا دیسیر یار همیشه خندان دیر

لعلی گوهر دور ڈری مرجن دیر
مرضع قوبیاسی بار دیر کاکیلیگینگ

الغرض، صایادخان همانینگ یاقاسیندان توتدي. و آیتدی: «ای اوغلان
یوردو نگده قالان سروی نیچیک سروی دور - سن اونى هر وقت یاد
ادیارسنگ» دیدی. همرا آیتدی: «ای صایادخان، سروی آدلی بییر درختیم
بار دیر، آتم حاجیگا گیدنده، یولدان ایکی درخت گتیریپ اکیپدی، اونونگ

بیری قاتی یاغشی درخت بولدی، همه وقت اوئنونگ کولگاسینده عیش و
عشرت ادیپ یاتاردیم، اونى هر وقت یادیما سالیارین» دیدی.

صایادخان به همرا اعتراض می کند که این سروی که در شعرت به کار می بری کیست؟ آیا یار دیگری داری؟ همرا جواب می دهد: ((ای صایاد خان سروی که من می گویم درختی است که پدرم آن را از حاجیگا برایم آورده است. یکی از این درخت های درختی بسیار تنومند شد. من همیشه از سایه ای آن استفاده می کردم ، آن را گاه گاهی به خاطر می آورم)) .

همرا همیشه و در همه حال از زیبای های وطنش به صایادخان می گوید و از وطنش پیش او تعریف می کند . پس از گذشت سه سال صایاد خان راضی می شود که با او به وطنش برود . این دو سوار بر اسب راهی وطن همرا می شوند . یکی از کنیزه های صایاد خان به پدر صایاد خان خبر می دهد که دخترت با یک پسر جوان فرار کرده است . پادشاه عصبانی شده و به سرعت سردار خود را دنبال آنها می فرستد .

وقتی سردار به آنها می رسد و قصد گرفتن آنها می کند . صایاد خان به او می گوید که من به تو کمک های فراوانی کرده ام صایاد خان با گفتن کمک هایش او را راضی می کند . سردار می گوید که تو آسوده خاطر باش خودم پدرت را به طریقی گمراه می کنم . سردار دست حالی پیش پادشاه باز می گردد . پادشاه عصبانی می شود . همرا و صایادخان به راه خود ادامه می دهند . این دو به مکانی می رسند که گردنبند سرونаз پاره شده بود ، همرا وقتی که به آنجا می رسد شروع به گریه کردن می کند .

الغرض، صایادخان تحقیق، همراهانینگ باشقا یاری نینگ باردیغینی بیلدى،
صایادخان آیتىدى: «اي همرا! انامرد اكىن سن، نە قدر مانگا يالان سوزلا دينگ
اوندان سۇنگ، صایادخان آطىينىڭ باشىنى اويرىپ: «اي همرا! خوش قال
ايىدى» دىيپ اوغا بىرىدى، همرا هزىيل ادىپ دۇردى

صایاد خان [شکی که داشته بود به یقین بدل می شود و می فهمد که همرا یار دیگری نیز داشته ، صایادخان می گوید : ((اي همرا ! تو چقدر نا مرد هستی ، چقدر به من دروغ گفتی)). بعد از آن صایادخان صورتش را بر گردانده ، با همرا خدا حافظی می کند و از آنجا دور می شود . آنقدر دور می شود که همرا او را نمی بیند . همرا با شدت بیشتری شروع به گریه کردن می افتد وقتی به خودش می آید به دنبال صایاد خان رهسپار می شود .

همرا صایادخان را گم می کند ، پس از اتفاق افتادن ماجرا های جالب دیگر ، همرا باز می تواند دل صایادخان را بدست آورد و او را راضی کند . این دو به راه خود ادامه می دهند .

الغرض، صایادخان تقدیره تن بىرىپ گىدى بىرىدى، همرا گىدەنیندن اوچ يل
گچدى، سروئى ناز بىر دىش گوردى، ارسە همراهانینگ قولنده بىر لاچىن قوش
يرىندان تىسىگىنىپ توردى. ارسە سروئى نازىنگ «همرا صایادخانى آلىپ
گلىار، دىيىپ يۆرە گىينه دوشىدى.

الغرض ، صایادخان به تقدیر تن داده و با همرا راهی آذربایجان می شود . از رفتن همرا از آذربایجان سه سال می گذرد .

سروناز خواب همرا را می بیند و با اضطراب از خواب بیدار می شود . به دلش می افتد که همرا ، صایادخان را با خودش می آورد .

همرا جلوتر رفته و تنها یی پیش سروناز می رود .

سونگ، همرا آیتدى: «ای سروی ناز! سن صایادخانى آلپ گله نيمه خوش مى يا أكىلمائىما؟» سروی ناز: «أۆزۈم اوچىن آلپ گلماڭىنگە خوش، اما اىل نامىسى اوچىن آلپ گله نينگە خوش» دىيدى. ارسه همرا: «صایادخانى آلپ گلدىم» دىيدى. «اۇنگوندن قارشى آل» دىيدى. سروی ناز ھم ياغشى اگىن باش گىپ قىرق كىيىزلىرى بىلە صایادخانىنگ اۇنگوندن چىقدى. اما سروی ناز صایادخانى گۇرۇپ اۇنۇنگ بىر عجب آوادان گۆزلى دىگىنە حىران بۇلۇپ دۇردى، همرا اولارىنگ آراسىنا دورىپ شىلە» دىيدى:

سروناز مى گويد: ((آيا صایادخان را با خودت آوردى؟)). همرا جواب مى دهد: ((ای سروناز! اگر با صایادخان آمدە باشم خوشى يا آن را نياورده باشم؟)).

سروناز مى گويد: ((براي خودم كە اگر او را نياورده باشى خوشحال خواهم شد ، اما براي اىل و مردم اگر او را آورده باشى خوش است

((.

پس همرا گفت: ((صایادخان را با خودم آوردم ، به پىشواز او برو)). سروناز نيز بهترین لباس ھاى خود را پوشىدە و با كىنیز ھاى خود به استقبال صایادخان مى رود . وقتى سروناز ، صایادخان را مى بیند ، محو زىبائى او مى شود . همرا ميان آن دو رفته و اين گونه مى گويد :

بىلى گل گز سروی نازىم بار ايندى	قىربان ازلام لېلرىنگ باليما
حالى گل گز صایادخانىم بار ايندى	اڭ يوزۇندا جورە جورە حالىما
گۆزۈمە دوادىر باسان اىزلارىنگ	شىركەن شىرىن دىر سۈزلەن سۈزلىرىنگ
بىلى گل گز سروی نازىم بار ايندى	غىزاسى جان آلار جلاڭ گۆزلىرىنگ
تۇتىيا ياراشار گۆزۈنگ اۆستونە	قىربان ازلام يارىنگ چىم هستنە
يولى گل گز صایادخانىم بار ايندى	باسان اىزلىنىڭ منىنگ گۆزۈم اۆستونە

قربان اولام بـلـلـيـنـه گـولـونـه سـرـيمـ پـاـيـنـدـاـزـ دـيرـ يـارـينـگـ دـيلـينـه
 شـدـهـ قـوشـاقـ قـوشـانـيـپـ دـيرـ بـيلـينـه بـيلـىـ گـلـ گـزـ صـايـادـخـانـيـمـ بـارـ اـيـنـدـيـ
 صـباـ صـفاـ يـارـ جـمـالـيـنـ گـورـنـدـهـ آـقـ يـوزـوـنـهـ قـارـاـ زـوـلـفـونـ بـورـأـنـدـهـ
 عـاشـقـ هـمـراـ دـيـيرـ يـؤـلاـ يـؤـرـنـدـهـ
 يولـىـ گـلـ گـزـ صـايـادـخـانـيـمـ بـارـ اـيـنـدـيـ

همرا در این شعر از سروناز می خواهد که با صایاد خان زندگی کند

الغرض ، صایاد خان و سروناز با همرا در کوشک به عیش و عشرت مشغول شدند اما آوازه‌ی آنها در تمام عالم پیچید .

پدر صایاد خان وقتی می فهمد که دخترش کجاست چند سوار جلوتر راهی آنجا می کند و خودش شخصاً به آنجا می رود . وقتی خبر آمدن پدر صایاد خان به آنها می رسد . همرا ، صایادخان و سروناز سوار اسب شده و به طرف شهر قیزل آلمار حرکت می کنند . در مسیر راه به پدر صایاد خان حمله می شود ، در آن موقع ، همرا و صایادخان و سروناز به پدر سروناز می رستند و به او کمک می کنند . وقتی پدر صایادخان جنگیدن این سه تن را می بیند آنها را می بخشد و به دخترش می گوید که بیا به شهرمان برگردیم . صایاد خان می گوید که من با چه رویی برگردم

الغرض، اوچى لرى - ده پادشاه بىلەن «قىزىل آلماء» شەرىئە روانە بۇلدى لار.
 نىچە منزل يۈل يۈرۈپ «قىزىل آلماء» شەرىئە پىتدى لر. شەر خلقى اولارىنگ
 اوڭگوندن چىقىپ شاھانە لايقلىقدا قارشى ئىدى لار. شەرى چراغانى اديپ،
 توى تماشا قۇردىلار. محمد خان پادشاه اۇز راضى چىلىقى بىلەن صایادخانى
 همragا يدى گىچە-گوندىز تۇى اديپ بىرىدى. اولار مقصد مرادلارينا پىتدى لر.
 خدai تعالى ھەمە مسلمانلارى اۇز مقصد مرادلارينا پىتىرسىن.

آمين و يارب العالمين

الغرض ، این سه تن ، به همرا پادشاه به شهر قیزل آلمار روانە می شوند . پس از طى مسافتی به شهر قیزل آلمار می رستند . مردم شهر به پیشواز آنها رفتە و استقبال شاھانە اى از آنها می کنند . شهر را چراغانى کرده و بساط جش را بىپا می کنند . پدر صایادخان برای نشان دادن رضایت خود هفت شبانه روز جشن می گىردد .

آنها به مقصد و مراد خود رسیدند . خداوند متعال ھەمە مسلمانان را به مقصد و مرادشان برساند .

آمين و يا رب العالمين

تحلیل داستان

از این داستان این برداشت را می تون کرد که در آن سرزمین به پوشیدن لباس توجهی زیادی می کردند و رنگ لباس برای آنها اهمیت خاصی دارد.

اما به نظر من فرهنگ و آداب و رسوم آنها با ترکمن ها بسیار تفاوت دارد . اول اینکه در فرهنگ ترکمن به طور معمول تازه عروس ها با پدر شوهر حرف نمی زند و کاملاً سنگین رفتار می کنند و صورت خود را جلوی پدر شوهر با رسروی می پوشانند. در این داستان ، سروناز با پدر همرا با گشاده رویی حرف می زند . اما می توان برای سروناز استثنایی نیز قائل شد چون او در آن لحظه بسیار غمگین و عصبانی بود و در آنجا با پدر شوهرش حرف نزند با چه کسی حرف بزند .

به طور معمول در عروسی ها این سخن به داماد گفته می شود که عروس را به تو سپردم و شما ها را به خدا ، اما در این داستان این اتفاق بر عکس افتاده است و پدر همرا ، پسرش را به عروسش سفارش می کند و آنها را به خدا می سپارد .

به طور معمول عروس به خانه ای شوهر می رود و در آن سرزمین زندگی می کند . اما در این داستان این اتفاق بر عکس افتاده است و همان طور که در انتهای داستان خواندید همرا به شهر همسرش یعنی قیزل آلمای رود و در آنجا زندگی می کند .

قهرمان داستان از اول تا آخر ثابت باقی مانده است . پرنگ کریں نقش را همرا دارد و پس از آن صایاد . نقش سروناز نیز از صایاد بیشتر نباشد ولی کمتر نیست . در ابتدای داستان نقش پدر همرا و در انتهای داستان نقش پدر صایادخان برجسته می شود .

در این داستان می تواند شخصیت همرا را اینگونه تحلیل کرد که او پسری بوده سرخود ، که حرف پدر خود را گوش نمی داده و بسیار هوایی بوده و با سخن هر کس دل خود را از دست می داده .

او را می توان دروغگو پنداشت ولی نامرد نه . چون در آخر به قول خود وفا کرده و باز می گردد ولی به یکی از قول های خود مبنی بر آوردن گردنبند از شهر قیزیل آلمای است عمل نکرده است .

می توان شخصیت سروناز را این گونه تحلیل کرد که او دختر پاک دامن و بسیار صبور بوده است .

منبع : داستان صایاد و همرا نوشه ای مراد دوردی قاضی انتشارات گلنر ، مشهد چاپ اول ، پاییز ۱۳۸۰

داستان

کودا و غلی

گور اوغلی (به زبان محلی)

گور اوغلی شرق خلق‌لری اورته سیده خصوصاً ترکمن، اوزبیک، آذر بایجان، ترک، تاجیک و باشقه قرداش خلق‌لر آره سیده کینگ ترقان.

گور اوغلی، خلق نینگ اصل قهرمانی دیر. او، اوز خلقی نینگ، مملکتی نینگ آزادلیگی و مستقل لیگی يولیده کوره شگن. او کوب خلق‌لر نینگ فرزندلرینی یکدل قیلیپ، بیرلشیریپ، اولر بیلن بیرگه لیکده بختلی یورت توزگن. گور اوغلی نینگ قیرق ییگیتی، آیتیش ممکن که، هریری قرداش بیر ملت نینگ نماینده سیدیر. یعنی گور اوغلی قورگن دولت تورلی ملت و کیللری همکار، هم مسلک بولیپ دوران سوره دیگن اوتپیک (خیالی) بیر مملکت‌دیر. گور اوغلی نینگ بنیاد کارلیک بهاسینی اوزیگه مجسم ایتگن سیما دیر. او اریقلر قردیریپ، سوچیقه ره دی. او "غیرکوک" دیگن آتنی اوزی تربیه له يدی. گور اوغلی خلق‌لرگه باش، قاش بولیپ چمبل مملکتی نی بنیاد ایته دی. چمبلنی قوریشدہ بوتون خلق بیردیک اشتراک ایته دی

گور اوغلی، خلق لریمیز نینگ جهان معنوی خزینه سیگه فوشگن اولوغ بیر حصه سی گور اوغلی تورکوم داستان لری نینگ باش قهرمانی دیر. "گور اوغلی تورکومی" قیرق داستاندن عبارت‌دیر. اگر بو داستانلر نینگ هر بیری بیر کون دن کویله نه دیگن بولسنه، گور اوغلی داستانلری نی آخریگچه ایتیش اوچون، این کمی قیرق کون کیره ک بولور ایدی. ایته دی.

داستان چیلیک (سینکریتیک چه نیشگن، دوره گه ی صنعت) داستان نی خلق شاعری یا دوتار، یا د و مبیره چه لیب اجرا ایته دی. یعنی، بونده سوز، ساز، اجرا، جمع بوله دی. داستان نینگله گن کیشی منه شو صنعت لرنینگ سوادیگه شریک بوله دی.

اولوغ اوزبیکستان خلق شاعری فاضل يولداش اوغلی ملکه اعیار عنونی داستانیده، گور اوغلی و اونینگ مملکتی چمبل نی شوندہ ی تعریفله يدی:

گوراوغلى نينگ يورتىنى چمبىل ديدىلر . چمبىل قنده ئى؟ چمبىل شوندە ئى چمبىل :

آلماش آبخانه لى، يىتىمىش جىوه خانه لى ، سكىسکن سردا به لى ، توقسۇن توپخانه لى چمبىل. چمبىل ايلىدە، گوراوغلى زوره وار، قىرق آلدى سردار، تورت يرىم لك بىداوسوار، چىلتانلر نينگ بىرى ساقى بىلل دىكىن سە يىسى بار. گور اوغلى نينگ زور دىب تعرىفى كىتىگەن، زرده سى تاشدن اوتكىن، آل گوراوغلى كىلىدى ديسە، يىغىلە ب ياتڭان بالە سىنى يوپتىگەن، اصفهان دە ايشلە تىلگەن قىلىچى نينگ ايشلاوى بىتىگەن، تىككىن آمان قالمه سىن دىب، زهر نينگ سووين يە يلتىگەن، چمبىل دە دوران نى سورىب ياتر گوراوغلى سلطان." گوراوغلى داستانلىرى، يازىب آلينگەن، يازىب آلينماقدە، كتابلىرى حاليدە نشراييلىماقدە. اوزىيكتستان صنعتكارى روزىم يىك اجراسىدە يازىب آلينگەن گوراوغلى داستانلىرى همه گە معلوم. بىز ۱۳۵۰-۱۳۵۲ يىللە ماينىدە مذكور داستان نى افغانستان راديوسى فاشىدە گى اوزىيكتە - تر كمن پروگراملىرى آرقە لى بىر نىچە بارعىز و طنداشلىرىمېز اعتبارىيگە ترقىتىگەن مىز. آغزە كى داستانلىرى اساسا" آچىكى آوازدىن، بعضى حاللرده ايسە، آچىق آوازدا اجرا ايتىلىشى نى آيتىپ اوتماقچى مىز. خوارزم داستان لرى نى جملە دن روزىم يىك مرادوف ھم آچىق آواز دە گور اوغلى داستانىنى كويىلە يدى. فارىباب ولايتى گە قره شلى مرشكارلىك عبدالكريم بخشى آچىق آوازدا گور اوغلى داستانى نى كويىلە گەن . البتىه بو اورىن دە گور اوغلى ترجمە حالىيگە عايد بعضى معلوماتلىنى اىسلە تىپ اوتيش ممكىن. گور اوغلى نينگ آته - آنه سى تكە ياموتدىن كىتىگەن كىشىلەر بولە دى. آته سى نينگ آتى روشن سينچى آنه سى نينگ نامى بى بى هلال. روشن، خونخوار شاه نينگ بىش يوز طبلە آت اىچىدە بيرانتە هم تولپار يوق ليگى نى قورقىمە ئى اىتە دى. بونىنگ عوضىيگە خونخوار شاه روشن نينگ كوزلرى نى اويدىرە دى. اوزىيكتستان نينگ تىقلى فولكلور شناسى داكتىر محمد على قوشماقوق شو واقعە لرنى نظردە توتىپ، روشن سينچى شعرىدە شوندە دىب ، يازە دى:

مسافر ايللەردە كاسم آفرىمس،

پىشانم گە بىتمىس راست منه اوى- جاي،

مدد گە كىلە دى، نە بورق سر مىست.

مدد گە كىلە دى، نە خضر... اي واي ...

شو زور شاه نينگ بىر تولپارى يوق،

بىش يوز طبلە آت آره سىدە.

حق آيتىگە نىم عوضىيگە، آه ،

اجره لە من كوز قارە سىدەن.

بو اویلگن کوزیم خونیگه ،

حلواچی نینگ آتین تیله یمن .

اوشه تولپار یالی تونیگه ،

یوز و کوزیم باسیب ییله یمن .

کوزیم خونی بولگن شو تولپار ،

قات لرین او سدیریب او زیم .

یاو میت سری قیچه یمن زار-زار ،

یالوره من: او زینگ دیر کوزیم .

یور تیمگه یتکزدیب باره من ، بوزله ب ،

باطینیم توله دی نور ایمانه .

آی، کون نی سنه یدی، آفتاب نی کوزله ب ،

بی بی هلال بطئیده گی گمانه .

او گور او غلی بولر، تو غیلر گورده ،

یونس پری بیلن دوران سورر مست -

غیر کوک نینگ او ستیده، چمبلده تورده ...

آه، بو بیتی او خله ب تو شیمگه کیرمس !

گور او غلی داستانلری خلق نی روحاً باتیر قیلیشگه یاردم بیره دی. افغانستاند هم گور او غلی داستانلری مشهور دیر. او زیگه بخشی لری، ترکمن همده تاجیک داستانچی لری گور او غلی نی سیوبب کویله یدیلر. تاجکستان و ترکیه ده هم گور او غلی حقیده گی

قوشیقلرهمیشه اعزازده دیر. پروفیسر داکتر عنایت الله شهرانی افغانستان نینگ تینقلی و مشهور فولکلور شناسی نینگ گور اوغلی (داستانهای تورکستان) عنوانی آستیده ۱۳۵۳ هجری شمسی بیلی کابلده باسیلیب چیقه دیگن فولکلور مجله سی (۲-۳) سانلریده بیر مقاله سی اعلان قیلينگن. بومقاله ده افغانستان خلقلری نینگ گور اوغلی داستانلريگه قنچه ليک قيزيقىشلىرى وبو داستان لرنينگ اهمىتى باره سىدە به تفصىل فكيروريتيلگن. شو نينگ ديك مذكور عالم نينگ گور اوغلی داستانلرى حقيده گى مقالە سى امريكا ايالتلىرى كاليفورنيا ايالتى ده باسیلیب چيققىن (نقد و آرمان) نشريه سىدە هم نشر ايتيلگن. كمينه(راقيم) بوندن ۳۰ ييل آلدین فارياپ ولايتى گە قره شلى ميرشكاريک عبدالكريم بخسى تامانيدن اجرا ايتيلگن گور اوغلی داستانىنى مگنت ليته سى (كست) گە يازىب آلىشگە موفق بولگن ايديم. مذكور داستان نى كاغذگە توشيريش واونى خلق عامە سىگە يېتكزىشنى بير نىجه ييللردىن بويان يانىمگە مقصد قىلىپ قويىگن من. خدا خواهله سه (خلق دردانه لرى)كتابى نينگ ۴- نشرى ده بو داستانلنى علىحىده كتاب شكلىدە چاپ ايتيريش اولوغ نيتيمىز بار.

عزيز دوستلر! مقالە ميز نينگ بو قسمىدە ملكه اعيار داستانىدە گور اوغلى نينگ غيرآتى نى تعريفلە قىلىپ، ساقى بليل نينگ سوزلرى نى كيلتيرماقچىمىز:

يىلقى اىچىنە اوزى كىلگن سينلى دير،

تاووشقان توياقلى، مارال بىللە دير،

فراست قويىنide عجب حالى دير،

قيمت بهاء ايرميش خان نينگ غير آتى.

مېنگن لرنينگ يېتر مراد- مقصدى .

قولتىغىدە تورت يېريم گز قناتى.

اوچ، ديسه اوزه دى آسماندە قوشدن،

هىچ كم ليگىنگ يوقدىر يورغە يورىشدن،

اميد قىلر هر شهر ده بو ايش دن

اصل تولپار ايميش يىگ نينگ غير آتى.

سينى مېنگن يېكلر دريادە ئى تاشدن

بیر کون لری ایره م باققه ییتیشدی

ایره م باغده دیولر بیلن سه و شدی.

اون یریم لک دیوگه زورلیک یستکه زیب،

شاه غریب شاه نینگ برماق ایزین آبقاشدی.

گل ایره م دن آلدینگ آیخیر امان نی،

سینگارايلدن آلدینگ آرزو گل یارنی،

زرین ایلد ن آلدینگ مشریقا یارنی،

اصفهان دن آلدینگ آی انتظارنی،

ارز روم دن آلدینگ دللى زلفدارنی،

اونده ایزله ب ملکه ده ی عیار نی،

پری ایزله ب کوردیم نیچه شهرنی،

بیگ نینگ آتی نظر کرده تولپار دیر.

شونی ایتماقچی من که گوراوغلى داستانلری نینگ سونگی یوقدیر. بوداستانلر خلق نینگ کونگلی گه معنوی قوت بغض ایته آلیش بیلن هر کون، هر ساعت نهایتده ضرور دیر. گوراوغلى خوانلیک، حیات ده گی قین چیلیک لرنی یینگیشه، اور گه توچی خلقلنری تینچ - تاتو یشه شگه، عاقبتلی قوشنی چیلیکه دعوت ایتوچی معنوی خزینه، ابدی مكتب دیر. بیز اميدقیله میز، گور اوغلى قوشیقلری دنیا تور گونچه بلند پرده لردہ ینگری ویره دی. آزادلیکنی، مستقللیکنی، عدالت نی، ایمان نی ترنم ایته ویره دی. گوراوغلى قوشیقلری بیلن بیر گه لیکده خاندانینگیزگه فیض، قوت وبرکه، مملکتینگیزگه آبادلیک، فراوانلیک، تینچ لیک، کونگلرلرینگیزگه ذوق و خاطر جمعلیک کیر سین. اینگ یخشی تیلکلریمیزنى قبول قیلينگلر.^۳

³ برگرفته از نوشه های دکتر فیض الله ایماق -

کوراگلو (به زبان فارسی)

داستان حماسی کوراگلو، ناپیدا کرaneای به سوی نور و روشنی است و ترنم گرستیزی جاودانه با ظلمت و تاریکی در افق های گلرنگ غروب کوهساران دنیایی که افسانه هایش نیز- صبور و پروقار- چون خاک تشه، خواب سبز نم- نم های بهاری را چشم انتظارند.

کوراگلو، نامش «روشن» است و یادش حریری از خاطره ها در سیلا ب جور و ظلمی که با سرشک بی پناهان رنگ ارغوان گرفته است. او تناور کوه ایستاده ای را می ماند که آذربخش تقدیر را، برد بارانه بر دوش می کشد و گوهر پیکار را در بطن پرخوش چشمه های مواجهش، جلا داده و به زلاین نهرهای حس و هستی جاری می سازد.

«چنلی بیل» میعادگه راستان و رادان، مأوای عزلت اش بود و این بی باک مرد کوهساران مه آلد را چون عقابی تیز چنگ بر فراز قلعه و باروری چنلی بیل، جولان و سلطه ای.

اسبانش «قیرآت» و «دورآت» یال افshan و سُم کوبان مونس و یارش بودند و هر جا که یدادی بود تازان و خروشان، اربابان جور را هجوم می آوردند و طوفانی از آتش را می ماندند که ستم خوشها را به یکباره می خشکاندند.

به راستی که رمز و نمادهای داستان کوراگلو، ابریشمین تار و پود ظرافت ها و زیبایی اند و تسخیر اوج قله های خلاقیت نسلی که سده هایی پیش از این نعمه خوان نیکی ها و فضیلت ها بودند.

کوراگلو، خونباریش چشمان پدر را که ایلخچی خان بود، به نظاره نشسته بود و او را که پدر «روشن» اش می خواند در این برهه، روشنای چشمان بی سوی پدر گشته بود و دیگر او را در ایل، نه روشن بلکه کوراگلو یعنی کورزاد خطاب می دادند.

اما چشمان پدر، چه دیده بود که به ظلمت آویخت و تقاضی اینچنین داد؟ خانِ قدر قدرت به میهمانی رفیقی داشت و آن رفیق، هدیه‌ای خواست از بهترین اسبان ایلخی و خان، ایلخچی‌اش «علی کیشی» را فرا خواند و اسبانی که مهمتر و بهتر بودند خواست که جدا کند. ایلخچی که با چشمانش دیده بود دریا شکافته و دو اسب از ژرفای در آمده و با مادیانها در آمیخته و در آب شده بودند و قیرآت و دورآت را که در آن زمان کره اسبانی نحیف بودند اما از نسل آن دو اسب دریائی، به پیشکش سوی میهمان خان می‌آورد و اما خان، آن را اهانتی دانسته و می‌جوشد و به غضب، کوری‌اش را فرمان می‌دهد.

پدر، روشن‌اش را برداشت و با کره‌اسبان، عزم کوههای مه‌آلود کرد و از پسر خواست که اسبان را آشیانی سازد و راه هر چه روزن و نور است بر آنان بینند. نور آز اشیان دریغ شد و اما اسبان، تنومند و ستبر چون صخره‌ها قد برکشیدند و روزی به اذن پدر، اسبان را به خارستانها نهادند و در قله‌ها، سم بر زمین کوفتند و بدینگونه چنلی بئل مأ و آگه آنان شد و بذرهای رشادت، خوشمه‌های بشارت شدند و بدینسان هم است که کوراغلو، حصار تنگ تاریخ را می‌شکند و تلاؤ پر فروغ آوای نیکخواهی‌اش، در هر عصر و نسلی نمادی از فضیلت می‌گردد.

«نگار» آن قمری دلتگ و بی تاب قفس‌های زرین اشرافیت، آن پریشادخت اقبال و بخت کوراغلو، تاج و تخت شاهی را نفرین می‌کند و به آوای کوهساران دل بسته و در چنلی بئل، عزم نبردی می‌کند دوشادوش روشن تا هیچ هزار دستانی را تنگی قفس نیازارد.

کوراغلو، دیگر نه یک نام بلکه ستاره‌ای می‌گردد با هفت هزار شهاب رخشنده‌ای که غریبو عدل و دادشان، فلک را به تسخیر خود دارند و هر جا قطره اشکی به خوناب دل می‌آمیزد خشم‌شان غرنده و مهیب، بر خارزاران پستی و رذالت لهیبی از آتش و رعد می‌بارند.

داستان کوراغلو، با این ویژگی‌هاست که دیوارهای ستبر قومیت را در هم می‌کوید و آوازه جهانی‌اش گرمی بخش یخ‌زده پاها و دستهایی می‌گردد که زمستان سرد زمان را تجربه کرده‌اند و رنگینی گلگشت، خواب در چشم دلشان می‌شکند.

در روایت‌های فرهنگ مردمی، کوراغلو دهگانه داستانی است مرتبط و منسجم که هفت فصل آن در قالب سفر شکل می‌گیرد و سه بخش دیگر از خردی و برومندی روشن، همدلی و دوستی‌اش با «عاشقی جنون»- آن خنیاگر سیاحی که دل سپرده به روشن بود و سرسپرده‌اش می‌شود آخر و فرجامین رزم و پیری‌اش نغمه‌ساز می‌کند و زیباترین و سترگ‌ترین نمونه‌های نثر و شعر و فرهنگ شفاهی را کسوتی جاودانه می‌پوشاند.

در این اثر حماسی، شیهی قیرآت و نعره کوراوغلو، با شمشیر مصری و غریوهای دلیران دل سپرده‌اش، آنچنان کوبنده و مؤثر تصویر می‌گردد که گویی هر کدام از این نمادها شخصیت و روحی در لابلای هزار توی داستان دارند. کوراغلو از اسب و دلیرانش چنین سخن می‌گوید:

((شیه‌اش چون رعد می‌خروشد و بسان سایه‌ای از مرگ می‌گردد با قد فرازش در صحنه‌ی پیکار. سرفرازان شمشیر از نیام برمی‌کشند و طوفانی از شعله می‌گردد به هنگامی که خرمن سلطان را در و آغاز می‌کنند)).

این شیواترین تجلی خیال و خلاقیت مردمی، از فراسوهای تاریخ و اوج اقتدار فنودالیزم، چون نهری خروشان می‌گذرد و با اختراع تفنگ سیر افولی اش رادر دریای زمان طی می‌کند. کوراوغلو تفنگی می‌بیند و به کندوکاو، از چند و چون‌اش می‌پرسد و چون به اسرارش راه می‌جوید، غروب آفتابی رامی‌بیند که دیگر در روشنای آن، رزم دلیرانه و رو در رو رامجال جلوه‌ای نیست و در حال، نعل از سم قیرآت به در می‌کشد که دیگر عمر مردی و مرادنگی به سر آمده است و به عزلتی راه می‌باید تا آفتاب به روز دیگر چسان تابد و چاره چه باشد.

خلاصه داستان کوراوغلی

هنگامی که مخاطب در جواب متكلم جواب سر بالا بدهد و یا فی المثل بدهکار در مقابل بستانکار که طلب خود را مطالیه می کند پاسخ منفی توانم با خشونت و اعتراض بدهد طبکار می گوید: «برای من کوراوغلی می خواند» یعنی: پولش را نمی دهد که هیچ، یک چیزی هم طبکار است.

کوراوغلی غلط مشهور و صحیح آن کوراوغلو به معنی کورزاده است.

باید دانست کوراوغلی محبوبترین و برجسته ترین قهرمانی است که فولکور مردم آذربایجان خلق کرده که از آسیای مرکزی تا سواحل شرق و غرب دریای خزر و در میان قبایل قفقاز و آذربایجان ایران شناخته شده است و در این زبان امثاله فراوانی علاوه بر عبارت مثلی بالا که در زبان فارسی دری ضرب المثل شده به نام و براساس شخصیت کوراوغلی موجود است.

داستان کوراوغلی در واقع تمثیل حماسی زیبایی از مبارزات طولانی مردم با دشمنان داخلی و خارجی است و مخصوصاً با الهام از قیام جلالی خلق شده و در دو کلمه قیام کوراوغلو و دسته اش تجلی کرده است.

نهال این قیام به وسیله مردی سالخورده به نام علی کیشی کاشته می شود که پسری دارد موسوم به روشن که همین پسر سالهای بعد به نام کوراوغلی مشهور و نامبردار گردید.

علی کیشی خود مهتر خان بزرگ و حشم داری به نام حسن خان بر سر اتفاق بسیار جزیی که آن را توهین نسبت به خود تلقی می کرد دستور می دهد چشمان علی را از کاسه در آورند.

علی کیشی بر اثر این حادثه با دو کره اسب که آنها را از جفت کردن مادیانی با اسبان افسانه ای دریابی به دست آورده بود همراه پرسش روشن از قلمرو و نفوذ و قدرت حسن خان می گردید و در چنلی بل یا کمره مه آلد که کوهستانی سنگلاخ و صعب العبور با راههای پیچاپیج است مسکن می گزیند.

روشن آن دو کره اسب را که به نامهای قیرآت و دورآت مشهور می شوند به دستور جادو مانند پدرش پرورش می دهد و در قوشابلاق یا جفت چشمی در شبی معین آب تنی می کند و بدین گونه هنر عاشقی در روح آن دمیده می شود .

علی کیشی از یک تکه سنگ آسمانی که در کوهستان افتاده است شمشیری برای پرسش روشن سفارش می دهد و بعد از وصایا و سفارشها لازم می میرد و در همان قوشابلاق به خاک سپرده می شود .

آوازه هنر روشن به تدریج از کوهستانها می گذرد و در شهرها و روستاهای گوش مردم می رسد و در این هنگام است که از روشن به کوراوغلویعنی کورزاد شهرت پیدا می کند .

کوراوغلی سرانجام موفق می شود حسن خان را به چنلی بل آورده به آخور بینند و انتقام پدرش را از او بستاند . از عاشقهای پرآوازه آن عصر عاشق جنون بود که به کوراوغلی می پیوندد و به تبلیغ افکار و اندیشه هایش می پردازد و راهنمای شوریدگان و عاصیان به کوهستان می شود .

داستان کوراوغلی در عین حال که بهترین و قویترین نمونه های نظم و نثر آذربایجانی است بندبند این حماسه شورانگیز از آزادگی و مبارزه و دوستی و انسانیت و برابری سخن می راند و به همین ملاحظه از دیرباز مورد توجه آهنگسازان و فیلمسازان قرار گرفته اپرای کوراوغلی که سخت دلچسب و مشهور است از روی حماسه ساخته می شود .

چون کوراوغلی در داستانهای فولکوریک آذربایجان دلاوری نامدار و مبارزی بی باک و گردانکش بود و زیربار زور و خودسری و خودکامگی دیگران نمی رفت لذا نام و آهنگش هر دو صورت ضرب المثل پیدا کرده است منتها در مقام زورگویی و خودسری و مطالب غیر منطقی گفتن ، نه در مقام مبارزه با خودکامی و خودکامگی .

و این هم از آن مورادی است مشابه با ضرب المثلهای آب پاکی روی دست کسی ریختن و لنگ انداختن که به غلط و در عکس قضیه که رخ داده مشهور شده است .

تحلیل داستان گوراوغلى

گوراوغلى، شخصیت حماسی درین ترکمن‌ها و کمایش همه‌ی ترکان دارد. او مظهر عدالت خواهی و فداکاری برای حراست از حقوق محروم‌مان و ستمدیدگان است. در مقابل زراندوزان حیله گر پیوسته در صدد از پای در آوردن او بوده‌اند.

سروده‌های عاشقانه و مردمی او موجب دلگرمی توده‌های بینوا بود این سروده‌ها از مشهورترین آوازهای بخشی‌های ترکمن در طول تاریخ بشمار می‌رود.

درباره‌ی شکل گیری داستان گوراوغلى روایت‌های زیادی وجود دارد و ایات‌های این داستان نیز در بین ترک زبانان با اندکی تفاوت، مشابه هم ذکر گردیده است. برخی از پژوهشگران قدمت این داستان را به دوره‌ی پیش از اسلام نسبت می‌دهند.

بعنوان مثال زکی ولیدی طوغان این داستان را یادگار دوران نبردهای گوگ ترک‌های غربی با سasanی‌ها می‌داند فواد کوپرولو هم بر این نظریه صحه می‌گذارد. بنابراین منشاء ظهور گوراوغلى در سرزمینی است که به دیرینه تاریخی ترکمن‌ها مربوط می‌شود. بدین جهت نواحی آسیای مرکزی و سرانجام ترکمنستان امروزی مهد شیوع و انتشار داستانهای حماسی گوراوغلى بوده است.

الکساندر شودزکو که با حضور خود در بین ترکمن‌ها و نواحی البرز به سال ۱۸۳۳ اولین بار توانسته بود اشعار مختومقلی را به اروپا ببرد؛ همچنین موفق شد نخستین بارنسخه‌ای متقن از گوراوغلى را به زبان انگلیسی ترجمه نماید.

نکته جالب تر آنکه او، به استثناء اظهارات مردم آذربایجان گوراوغلى را ترکمن و از طایفه "تکه" می‌داند که در زمان شاه عباس دوم صفوی (۱۰۷۷ - ۱۰۵۲ هـ) (۲۱۶۴۲ - ۱۶۶۲) در خراسان یدنا آمده و به آذربایجان ایران کوچیده، در مکانی به نام چنلی بیل واقع در دره‌ی سلماس به راهنمی می‌پردازند. اصالت ترکمنی گوراوغلى همواره مورد تائید سیاحان عثمانی که به ترکستان وارد شده اندبوده است (محمد امین - سیاحت از استانبول تا آسیای وسطی ص ۱۳۱) بر خلاف این نظریه فاروق سومر معتقد است که او یک ترک آناتولی بوده و بهمین دلیل داستان گوراوغلى ابتدا در ترکیه شکل گرفته سپس از ترکیه به ایران و ترکمنستان راه یافته است.

فاروق سومر علی رغم قایل شدن اصالت ترکیه ای گوراوغلى به مکانی اشاره دارد که نشان می دهد گوراوغلى در بین ترکمنان ترکیه استقرار داشته است او می نویسد که چنلی بیل به ارتفاع ۱۶۴۶ متر پوشیده از درختان کاج و صنوبر - بر سر راه سیواس - سامسون و میان سیواس و توقات قرار دارد. او می نویسد: کاروان هایی که برای خرید ظروف آلات مس از ایران و سوریه و نقاط مختلف ترکیه به توقات آمد و رفت می کرده اند، به ناچار از چنلی بیل می گذشته و گوراوغلى از آنان باج می گرفته است. این موضوع تاییدی بر اصالت ترکمنی گوراوغلى خواهد بود چرا که اهالی فوق الذکر هم اکنون نیز از طوایف ترکمن به شمار می روند. کتاب های زیادی هم درخصوص ترکمنهای ترکیه بویژه اهالی سیواس به رشتہ‌ی تحریر در آمده است.

"چنلی بیل" پناهگاه و قرارگاه اصلی گوراوغلى نیز محل بحث فراوان است. برادران آذربایجانی با اشاره به مکانی به همین نام گوراوغلى را آذربایجانی الاصل می دانند این در حالی است که در ترکمن صحرا ایران هم مکانی به نام چنلی بیل در فاصله استقرار ایلات گوگلان و نیلکوه وجود دارد.

با مطالعه تاریخ افسانه ای و حماسه ای ملل ترک زبان و حتی ارامنه و گرجستانی ها - که از اثر بقایای قلعه گوراوغلى در آنجا سخن می رود؛ - می توان متوجه شد که شخصیت حماسی گوراوغلى با روح ملت های ترک زبان و ملل مجاور آنان عجین گشته است و به همین جهت این قهرمان افسانه ای را در حوزه جغرافیایی آسیای مرکزی قفقاز و آسیای صغیر با شهرت کامل می شناسند.

ذکر این نکته هم جالب خواهد بود که بدانیم صفر مراد نیازف رهبر فقید ترکمنستان، در کتاب روح‌نامه یکی از ادوار تاریخی ترکمن ها را دوره‌ی گوراوغلى میداند که مقارن با اقتدار سلاجقه می باشد^۴.

۴ - برگرفته از نوشه های دکتر اراز محمد سارلی عضو هیأت علمی دانشگاه، رئیس کانون نویسندگان استان گلستان و مدیر نشر مختومقلی فراغی